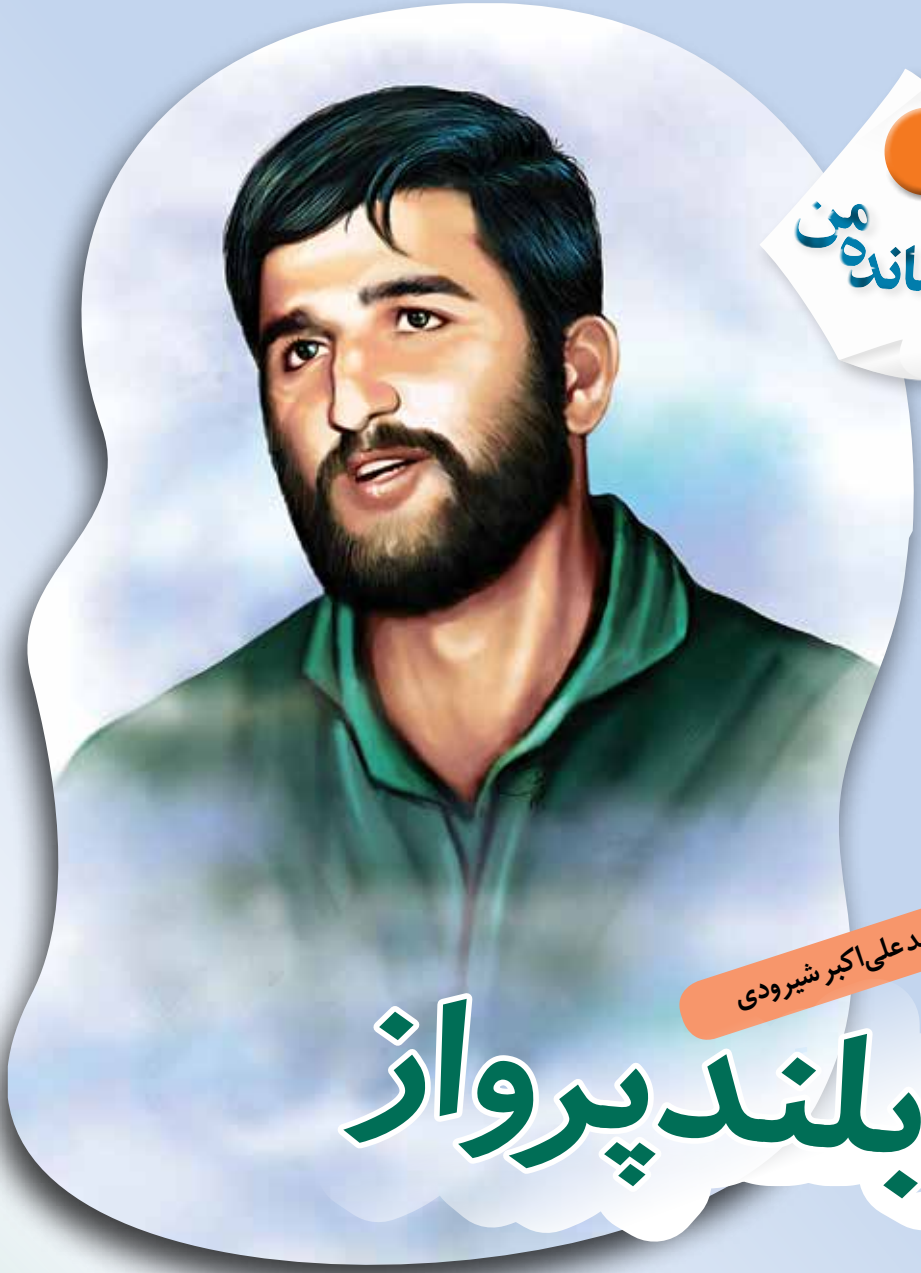

فرمانده من

اصغر قدور

شهید علی‌اکبر شیرودی

بلندپرواز

دیروز که نشسته بودم و به عکس‌های شهدای هشت سال جنگ تحمیلی و دفاع مقدس نگاه می‌کردم، یکهو متوجه سایه‌ای شدم. سرم را بالا گرفتم و پدربزرگ را دیدم. لبخند زدم و گفتم: «بابابزرگ این شهدا را می‌شناسی؟»

همین‌طور که به عکس‌ها خیره شده بود، چند لحظه سکوت کرد و بعد گفت: «عزیز دلم مگه می‌شه این آدمای بزرگ رو نشناخت؟! تازه فرض کن که نشناسم! همهٔ شهدا برای ما آشنا هستن؛ حتی آگه اونارو ندیده باشیم.»

نمی‌دانم چطور شد انگشتم رفت سمت عکسی که گوشهٔ صفحه بود. پدربزرگ سرش را خم کرد و بادقت به عکس خیره شد. پرسیدم: «این شهید را می‌شناسی؟»

دیدم چشم‌هایش را بست و نفس عمیقی کشید. وقتی چشم‌هایش را باز کرد، اشک‌هایش را دیدم. هیچ وقت از نزدیک اشک‌های پدربزرگ را ندیده بودم. این بار با تردید پرسیدم: «پدربزرگ شما این شهید را می‌شناسی؟»

چند بار سرش را تکان داد و گفت: «بله عزیزتر از جانم، می‌شناسم! وقتی جوان‌تر بودم، بیشتر هم‌سن و سال‌های من آرزو داشتند، مثل

شهید علی‌اکبر شیرودی باشند. خلبانی که دمار از روزگار دشمنِ متجاوز درآورده بود.»

حرف‌های پدربزرگ برایم تازگی نداشت، چون در مورد شهدای بزرگ کشورمان زیاد تحقیق کرده بودم. اما این بار دلم می‌خواست از زبان پدربزرگ بشنوم. پدربزرگ هم که انگار به سال‌ها قبل برگشته است، کنارم نشست و آرام شروع به حرف زدن کرد. با من نبود که حرف می‌زد! چون به جایی که نمی‌دانستم کجاست خیره شده بود و کلمات مثل رودی آرام از زبانش جاری می‌شدند:

.... علی‌اکبر قربان شیرودی در فروردین ۱۳۳۴ خورشیدی در روستای «بالا شیرود» تنکابن در خانواده‌ای کشاورز و متدین دیده شود. دوران ابتدایی تا دبیرستان را در مدرسه‌های بالا شیرود، شیرود و تنکابن سپری کرد و پس از پایان تحصیلات دبیرستان برای یافتن کار به تهران رفت و در کنار آن به تحصیل ادامه داد. علی‌اکبر دو ویژگی مهم داشت: هم از نظر جسمی قوی بود و هم از نظر هوش. با جسم قوی‌اش کار می‌کرد تا کمک‌خرج خانواده باشد و با هوش عالی که داشت، خوب درس می‌خواند تا در آینده برای کشورش مفید باشد. برای همین همیشه بالاترین نمره‌ها را داشت و شاگرد اول مدرسه بود.

دوران دبیرستان برای علی‌اکبر سخت‌تر از بچه‌هایی بود که توی شهر زندگی می‌کردند. چون مجبور بود هر روز برای رسیدن به دبیرستان شش کیلومتر پیاده‌روی کند. سال آخر دبیرستان بود که برای پیداکردن کار به تهران رفت، اما هیچ‌وقت کار برایش مهم‌تر از ادامهٔ تحصیل نبود. در همین سال‌ها بود که با افکار و مبارزه‌های مردی روحانی به نام آیت‌الله خمینی(ره) آشنا شد. علی‌اکبر که طعم ظلم و ستم را چشیده بود، عاشق افکار آیت‌الله شد. از همان موقع بود که علاوه بر تحصیل، شروع به خواندن کتاب‌های مذهبی کرد. بعدها هم به جلسه‌های درس و بحث آیت‌الله مطهری رفت.

سال ۱۳۵۱ بود که علی‌اکبر توانست با رتبهٔ برتر وارد دورهٔ مقدماتی خلبانی بشود. همین روزها بود که متوجه شد آمریکایی‌ها نفوذ زیادی در ارتش و نیروی هوایی دارند. برای همین همیشه می‌خواست روزی برسد که کشورش تحت سلطهٔ هیچ ابرقدرتی نباشد.

علی‌اکبر بالاخره بعد از آموزش دورهٔ خلبانی استخدام شد و به پادگان هوانیروز* کرمانشاه منتقل شد. با گذشت ایام و زمزمه‌های مخالفت با رژیم استبدادی محمدرضا شاه، علی‌اکبر احساس می‌کرد هوای تازه‌ای در حال وزیدن به کشور است. این هوای تازه سخنرانی‌هایی بود که آیت‌الله خمینی(ره) انجام می‌داد و با شجاعت تمام، بدونِ اینکه خودش اعلام کند، رهبر ستم‌دیدگانی شده بود که از رژیم استبدادی شاه بیزار بودند. علی‌اکبر و دوستانش امیدوار بودند که به‌زودی همه چیز تغییر کند. برای همین در همان مقطع بزرگ‌ترین وظیفهٔ خودش را این می‌دانست که اعلامیه‌های رهبر انقلاب را در کرمانشاه پخش کند. البته همه دیده و شنیده بودند که او با صدای بلند از رهبر انقلابی که در راه بود، حمایت می‌کند.

بالاخره روزهای آزادی از ستمکاری رژیم فرا رسید و انقلاب پیروز شد. اما رژیم که هنوز امیدوار بود انقلاب مردم را شکست بدهد، دوباره وارد میدان شد. این بار می‌خواست با فریب مردم کردستان آن‌ها را علیه انقلاب بشوراند. در همین روزها بود که علی‌اکبر شیرودی با تخصصی که در خلبانی داشت، به جنگ ضدانقلاب رفت. شکست‌های پی‌درپی ضدانقلاب و همچنین پیروزی فرزندان آن‌ها به گوش همهٔ مردم این می‌رسید. علی‌اکبر برای مرخصی چنده روزه به تنکابن رفته بود که خبر حملهٔ دشمنِ بعثی را به فرودگاه‌ها و مرزهای کشور شنید. برای همین از باقی‌ماندهٔ مرخصی چشم‌پوشی کرد و به پایگاه کرمانشاه برگشت. از آن روز به بعد علی‌اکبر همهٔ زندگی‌اش را وقف پیروزی کشورش در جنگی کرد که به مردم کشورش تحمیل‌شده بود.

در همین ایام به دستور فرماندهی هوانیروز چند درجهٔ تشویقی گرفت و از ستوانیار سوم خلبان به درجهٔ سروانی ارتقا یافت، اما طی نامه‌ای به فرمانده هوانیروز کرمانشاه در ۹ مهر ۱۳۵۹ چنین نوشت:

«این‌جانب خلبان پایگاه هوانیروز کرمانشاه هستم و تاکنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیهٔ جنگ‌ها شرکت کرده‌ام. منظوری جز پیروزی اسلام نداشته‌ام و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته‌ام. لذا تقاضا دارم درجهٔ‌تشویقی که به این‌جانب داده‌اند، پس بگیرید و مرا به درجهٔ ستوانیار سومی که بوده‌ام، برگردانید.»

علی‌اکبر بعد از ماه‌ها و پس از صدها ساعت مأموریت هوایی و انجام بالاترین زمان پروازهای جنگی، عاقبت در هشتم اردیبهشت سال ۱۳۶۰ به درجهٔ رفیع شهادت نائل آمد. بالگردش در منطقهٔ **بازی دراز** مورد اصابت گلوله قرار گرفت. در قسمتی از وصیت‌نامهٔ شهید علی‌اکبر شیرودی آمده است:

به بابابزرگ خیره شدم. نگاهش را به آسمان آبی دوخته بود. دستش را گرفتم و گفتم: «بابابزرگ به نظرت ما چه وظیفه‌ای دربرابر این شهدا داریم؟»

سرم را بوسید و زیر لب گفت: «وظیفه‌های زیادی داریم. اما بزرگ‌ترین وظیفهٔ ما اینه که یادمون نره برای سربلندی این کشور زحمت‌های زیادی کشیده شده.»

دستش را بوسیدم و صفحه را ورق زدم تا عکس‌های شهدای دیگر را ببینم.

* زیرمجموعهٔ نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران است که در بخش بالگردها(هلی کوپتر) فعالیت می‌کند.